اجازه می‌دهید جیغ بنفشی بکشم؟

● سیما وزیرنیا

روزی که برف سرخ ببارد از آسمان
بخت سیاه اهل هنر سبز می‌شود
صائب

«مختصر سرطانی وجودمان را عارض شده است» این جمله از آن مردی است که سال‌ها پیش، چنین بادیدهٔ حقارت به مرگ نگریست و دیربازی است که روی در نقاب خاك کشیده است. مدتها از خاموشی وی می‌گذرد؛ اما «جیغ بنفش»ی که روزگاری از دل برکشیده، مستمسکی شده دردست کسانی که آگاهانه یا ناآگاهانه برای تخطئه جریانی درشعر معاصر ایران از آن استفاده می‌کنند. نوشتم «معاصر» و نه «نو» چرا که اصطلاح شعر نو مدتهاست که به تعبیری نیمدار، و به اصطلاح اهل فن: «کلاسیك» شده است. از آن هنگام که مرد بیدار دل یوش «آب درخوابگه مورچگان ریخت» بیش از نیم قرن می‌گذرد. قصد طرح مجدد آن مباحث کهنه ونورا ندارم که کهنه است و ملال انگیز اصطلاح معاصر را نیز از آن جهت به کار بردم که درمفهوم فلسفی اش ـ ونه فقط از بعد تاریخی و باتعریف لغت نامه‌ای ـ جریان بالندهٔ شعرنو به طور اخص، و قلب تپندهٔ شعر زمانه مارا به طور اعم دربر می‌گیرد.

«جیغ بنفش» مدتهاست که گریبانش از دست حافظان «عظم رمیم» کلیشه‌های تاریخ ادب رها شده است؛ اما آنچه نگارنده را برآن داشت تا این سطور را رقم بزند، نکاتی چند بود، درمقدمه‌ای شگفت انگیز از استادی گرانقدر، برکتابی درباب موسیقی شعر.

تاخت و تاز به «شاعران جوان ناموفق که ذهن های واترپروف دارند!» و عتاب وخطاب نسبت به خانمها و آقایان «ماورای بنفشی» و جوانان «جیغ بنفشی» و آن همه عصبیت، شایستهٔ آن نبود که بخش عظیمی از مقدمهٔ یك کتاب علمی ارزشمند را به خود اختصاص دهد. برای کوفتن برسر شاعران «ناکام وناموفق» حربه‌ای کاری تر از چماق شکنندهٔ «جیغ بنفش» دردسترس است: روشی مسلح به نقد منصفانه وتحلیل علمی ومنطقی.

اینکه گفته شود زبان شعر بامنطق گفتار غالباً سر ناسازگاری دارد، از فرط بدیهی بودن مایهٔ شرمساری نگارنده خواهد بود؛ اما چاره نیست. شعر که با عواملی چون: موسیقی و صورخیال وساختار نحوی خاص خود، از مرز زبان عادی درمی‌گذرد وفراتر می‌رود، از دیرباز جواز تخطی از «قواعد گزینشی» زبان را دردست داشته است. قواعد گزینشی ناظر بر این ویژگی زبان است که بعضی عناصر قاموسی بابعضی دیگر ـ براساس منطق خاصی قابلیت هم نشینی دارند. به عنوان مثال درمورد واژهٔ «کتاب» می‌توان جمله‌هایی از این دست ساخت: آن کتاب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* همهٔ ماباور داریم که بخت یاسپید است یا سیاه، خواری زرد است. آبرو سرخ است. غم خاکستری است و عشق آبی و شهادت سرخ. برای هریك از این موارد دمها و صدها شاهد درادبیات عامیانه و رسمی ماوجود دارد. اما اینکه «جیغ بنفش» هنوز غرابتش را از دست نداده، آیا بدین سبب نیست که طبیعت بیرامون آدمی دربه نمایش گذاردن رنگهای سبز و سرخ وزرد ونیلی وسپید و سیاه سخاوتمندتر است.

بالب را خواندم، یك کتاب قطور خریدم، این کتاب خواندنی را مطالعه کردم، یك کتاب خطی را از قفسه برداشتم. درجملات بالا، صفت‌های: جالب، قطور، خواندنی وخطی وهمچنین فعل‌های: خواندم، خریدم، مطالعه کردم و برداشتم، باواژهٔ «کتاب» ارتباطی منطقی می‌یابند. یعنی دراین جمله‌ها قاعده گزینشی زبان رعایت شده است. حال اگر کسی بگوید: آن کتاب شیرین را یك شبه بلعیدم. شیرین را که چشیدنی است و «بلعیدن» را که فعل مناسب خوردنی‌ها است، برای یك مقولهٔ خواندنی یا خریدنی یا برداشتنی یا پاره کردنی یا نوشتنی به کار برده است. اما مفهوم جمله، چیزی شبیه به این است: «آن کتاب آن قدر جالب بود که یك شبه خواندمش.»

ما از دیرباز، صفت شیرین را برای واژگانی چون: زندگی، داستان، لبخند و... به کار برده ایم. مولوی این صفت را برای واژگان عقیده ووفا که اسامی معنی، ومنطقاً فاقد مزه هستند، برگزیده است:

زباغ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکه فروش است و غوره افشاری

***

ای گل زاصل شکری، توباشکر لایق تری
شکر خوش وگل هم خوش واز هر دوشیرین تر وفا

اما گاه تخطی از قواعد گزینشی، منطق زبان را بیش از اینها درهم می‌ریزد، و آن هنگامی است که شاعر، «قالب» این قواعد را برای بیان اندیشه‌ها و احساسات خود تنگ می‌بیند. مولوی می‌گوید:

بدیدم عشق را دربرج نوری.
یا، من نورخودم که قوت جان است.
یا، زهی سلام که دارد زنور دمب دراز.

نه عشق، دیدنی است و نه نور، خوردنی. سلام نیز دم ندارد که از جنس نور باشد یا چیزی دیگر.

حال این سئوال پیش می‌آید که آیا عدول ازرعایت قواعد گزینشی زبان، درشعر، حدومرزی دارد؟ پاسخ به این سئوال مشکل است و آغاز گرفتاری‌های «جیغ بنفشانه» نیز از همین جااست. شاید بتوان چنین حد و مرزی را به تقریب، دراصول پنجگانه زیر خلاصه نمود:

۱. رعایت مبانی زیبایی شناختی
۲. توجه به پسند زمان
۳. رعایت حد اعتدال
۴. احاطهٔ شاعر برزبان، و شناخت وی از بارعاطفی و معانی آشکار و پنهان واژگان
۵. قابل درك بودن مفهوم.

اما مبانی جمال شناسی را که با «پسند زمان» درارتباط هستند چگونه تعیین می کنیم؟

و پسند زمان را هم چگونه از مدها وهوسهای هنری تمیز می‌دهیم؟ چه چیز حد اعتدال را برای ماتعیین می‌کند؟ بارعاطفی پنهان واژگان به چه عواملی وابسته است؟ و برای اینکه سخنی مفهوم باشد، چه معیارها و ضوابطی را باید برای مخاطب درنظر گرفت؟

هریك از عوامل مذکور، جداگانه قابل بررسی‌اند؛ اما گفتنی است که هنرمند، حتی با رعایت هنجارهای آن اصول پنجگانه ـ که هریك از دید هرکس هنجار خاص خود را دارد ـ هنگام ابداع ترکیبهای نو، مفاهیمی جدید را جانشین مفاهیم دیگری می کند که قبلاً دراثر تکرار، درذهن عادی شده‌اند. این عمل درزبان گفتارهم بسیار رایج است. ولی ما به علت تکرار بسیار با آنها مأنوس شده‌ایم.

اگر زندگی را گاه «شیرین» و گاه «تلخ» می نامیم، مسلماً بدین مفهوم نیست که پذیرفته‌ایم زندگی دراَن لحظات پرزهای چشائی مارا تحریك کرده است؛ بلکه عوالمی دردل و ذهن وجان ما مطبوع یانامطبوع، پدید آورده که به تفاریق با شیرینی وتلخی مناسبت دارند.

سعدی می گوید:

بهست آن یازنخ یا سیب سیمین / لبست آن یا شکر یاجان شیرین

مولوی نیز بیتی بدین مضمون دارد:

تلخ مکن امیدمن ای شکر سپید من / تاندرم زدست تو پیرهن کبود من

«جان» و «امید» فی نفسه فاقد طعم هستند که شیرین یا تلخ باشند؛ اما ذهن ما از دیرباز با همنشینی صفت «شیرین» و موصوف های: جان، سخن، حرف، پیغام، زندگی وحکایت، آشنا است.

بخت را گاه سپید، گاه سیاه و به ندرت سبز می بینیم. شهادت را سرخ و مرگ را گاه سرخ و گاه سیاه می نامیم. لیکن این نه بدان معنا است که آن واژگان منطقاً دارای خاصیت رنگ پذیری هستند. البته دربعضی از این ترکیبها نظیر «مرگ سرخ» که کنایه از شهادت است، دلالتی مبنی بر ارتباط رنگ خون وسرنوشت شهید، درذهن ما، بین موصوف مرگ وصفت سرخ، پلی می‌زند و هادی ذهن می‌شود به مدلول شهادت؛ وگرنه مرگ فی نفسه فاقد رنگ است، چه سرخ و چه سیاه.

اما ذهن هنرمند حساس تر از آن است که خود را به این چارچوبها مقید و بدین دلالت‌ها بسنده کند. هنرمند درپی آفریدن دنیا های نو ومعناهای جدید است. او رازهای سربستهٔ جهان بیرون و دنیای درون آدمی را می گشاید. این رازها با آنکه سال‌ها دردرون ما وبامازیسته‌اند، گاه برایمان غریب ونامأنوسند. هنرمند، مارا باخودمان مانوس می‌کند. او به لحاظ حساسیت بیش از حد ذهنی و عاطفی اش، چیزهایی را می‌بوید و می بیند و می‌شنود ولمس می‌کند که از دسترس حواس افراد عادی به دور است. حافظ برای بسیاری از حالات نفسانی واسامی معنی که قاعدتا وباتعاریف از سربازکردنی، مثل آب، بی رنگ و بو هستند، بوقائل شده است. بوهای شامه نواز و دل آزار: بوی عشق، بوی بهبود، بوی زهد، بوی ریا. این مثل معروف را همه شنیده‌ایم که می‌گویند: «فلانی حرف‌هایش بوی قال الغزالی می‌دهد». آیا جملهٔ عربی قال الغزالی بودارد؟

سپهری می‌گوید: «کودکی را دیدم ماه را بو می‌کرد». از نظر او شمعدانی ها ماه را می‌شنوند! همو، ترکیب های «بوی هجرت» و «بوی تشکیل ادراك» را به کار برده است. اگر ترکیب دوم غریب به نظر می‌رسد، علت را باید درارتباط بایکی از عوامل پنجگانه که مذکور افتاد، جستجو کرد.

بحث برسر حساسیت ذهن و حواس و عواطف هنرمند بود. سپهری «اضطراب باغ را در سایهٔ میوه‌ها می‌بیند» و «موسیقی اختران را از درون سفالینه‌ها می‌شنود» و «میوه‌های فروزان الهام را در سینی فقر نظاره می‌کند.»

ابتهاج «صدای چکیدن شبنم را از گل سیب می‌شنود.» اما نه اضطراب باغ، دیدنی است، و نه اختران موسیقی دارند تا شنیدنی باشد. چکیدن شبنم از گل سیب، البته با معیارهای علمی صدایی دارد؛ اما شدت آن زیر آستانهٔ حس شنوایی آدمی است. پس شاعر «بازورق اشراق در آبهای هدایت روانه می‌گردد». این زورق گاه چون کشتی بی لنگر کزومزهم می‌شود هم از این روست که از دید مولوی سلام کبریائی چون ستاره ای دنباله‌دار، دمی از نور دراز پیدا می‌کند؛ پس عجبی نیست که جیغ نیز به رنگ بنفش درآید. ولی ما نه این رنگ بنفش را می بینیم و نه آن دم دراز را.

زورق اشراق هنرمند را می برد و در هزار توی پررمز و راز دنیاهای ناشناخته ای که در آن چیزهای بی طعم و بو را می توان چشید و بویید، می گرداند. در این هنگام حس‌های آدمی با هم درمی آمیزند و جایشان را عوض می کنند. این مقوله موضوع بحثی است در روانشناسی به نام «تداخل حواس»، که در بخش اول کتاب «موسیقی شعر» [نوشته دکتر شفیعی کدکنی] تحت عنوان «حسامیزی» از بعضی ابعاد مورد بررسی واقع شده است. تداخل حواس، در شکل حاد خود در بعضی بیماران روانی، به طور تجربی گزارش شده. در ◀

* آیا عدول از رعایت قواعد گزینشی زبان در شعر حد و مرزی دارد؟ پاسخ به این سئوال مشکل است و آغاز گرفتاریهای «جیغ بنفشانه» نیز از همین جاست.

* شاعر رابطهٔ منطقی اشیاء را دگرگون می‌کند و روابطی نوناشناخته می‌آفریند.

این حال بیمار، دیدنی‌ها را می‌بوید و بوییدنی‌ها را می‌شنود و شنیدنی‌ها را می‌بیند و مگر نه اینکه هنر نیز غالباً ریشه‌ای در جنون دارد؟ جنون ابداع و خلاقیت، جنون سفر به زوایای ناشناختهٔ روان آدمی.

خونی می‌جوشد و مولوی برآن از شعر رنگی می‌زند: «خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌زنم». یا: «من نور خورم که قوت جان است». حال آنکه نه شعر رنگ دارد و نه نور خوردنی است. سپهری نیز در «حجم سبز» یك بار نور خورده است!

خوشبختانه مسألهٔ رنگ، ملموس‌تر از بو و طعم است؛ چون از مقولهٔ دیدنی‌هاست و مبنای آفرینش هنری هم دو حس دیدایی و شنوایی است. اصطلاح «رنگ آمیزی» در موسیقی نیز مبنایی تجربی و علمی دارد. بعضی از موزیسین‌ها، صدای فلوت را آبی، و «هوبوا» (Hautbois) را سبز، و کرانگله (Coranglais) را مثل بنفش غم‌انگیز و سیم چهارم ویلن را قرمز خرمایی دانسته‌اند. صدای طبل بزرگ را سیاه، و ضرب ریز را روی طبل کوچك، خاکستری نام نهاده‌اند؛ و صدای پیانو را سپید و سیاه، مثل نقاشی سیاه قلم!

حتی امروزه با کامپیوتر برای قطعات موسیقی رنگ تعیین می‌کنند. معروف است که در یك آزمایش روانشناسی از کور مادرزادی خواستند تا از طریق حواس دیگر، برداشت خود را از رنگ قرمز بیان کند. وی پاسخ داد: رنگ قرمز شبیه صدای شیپور است! نگارنده، خود در یکی از شهرستانهای غربی، زن قالیباف نابینایی را دیده است که از طریق حس لامسه رنگ‌ها را تشخیص می‌داد. حتی درجات سیر و روشن از یك رنگ واحد را! پس عجب نیست اگر شاعری احساس کند که «خواب خدا سبز است» و «عشق به اندازهٔ برهای صداقت آبی است»

بدیهی است که نگارنده هرگز قصد ندارد هرگونه «شلختگی زبانی» و «اطوار شبه هنری» را با مارك «تعابیر نو و جدید» قابل عرضه انگارد؛ اما این هم بدیهی‌تر است که مفاهیم آشنا و مأنوس، در ذهن ما، با تعابیر نو تقابل می‌یابند، چرا که امور آشنا مطبوع طبع ما هستند.

اکثر ما باور داریم که بخت یا سپید است یا سیاه. خواری زرد است. آبرو سرخ است. غم خاکستری است؛ و عشق آبی و شهادت سرخ. برای هر یك از این موارد دهها و صدها شاهد در ادب عامیانه و رسمی ما وجود دارد. اما اینکه «جیغ بنفش» هنوز غرابتش را از دست نداده، آیا [احتمالاً] بدین سبب نیست که طبیعت پیرامون آدمی در به نمایش گذاردن رنگ‌های سبز و سرخ و زرد و نیلی و سپید و سیاه سخاوتمندتر است؟

طبیعت در بهاران سبز است، در خزان زرد و سرخ و نارنجی. انواع گلهای سرخ و ارغوانی در طبیعت بسیارند. شفق غروب هنگام، به تمامی روزهای رو به پایان ما ترجیعی سرخ می‌بخشد. چشمان ما سفیدی را در برف زمستان و شکوفه‌های بهاری بسیار تجربه می‌کنند. ظلمت و سیاهی شب را نیز. دریا و آسمان گاه آبی و گاه خاکستری‌اند، به علاوه غالباً دو رنگ سبز و آبی، در ادبیات برای دریا و آسمان خلق شده‌اند.

این رنگ‌های زرد و سرخ و آبی و سیاه در ذهن ما جایی ویژه دارند. بعضی‌شان ما را شاد و بعضی دیگر اندوهگینمان می‌کنند. انسان از دیرباز حالات روحی خود را با این رنگهای آشنا بیان کرده و بار عاطفی ویژه‌ای بر دوش آن‌ها نهاده است؛ یا بهتر است گفته شود، بار عاطفی‌یی را که بردوش آن رنگها بوده، شناخته است:

زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد.
فلانی روسپید از آب درآمد.
با سیلی صورت خود را سرخ می‌کند.
سرت سبز و دلت خوش باد.
الهی زرد رویی نکشی.
زمستان می‌رود و روسیاهی به زغال می‌ماند.

در ضرب‌المثل اخیر، سیاهی صفت زغال است؛ امّا در اینجا رنگ سیاه برای نشان دادن حالت نفسانی و شرمندگی به کار رفته که خودش منطقاً فاقد رنگ است. در قدیم معمول بوده هنگام خواندن خطبهٔ عقد، دختری دم بخت، سوزنی را همراه با نخ ابریشمی سفیدی آهسته بر تور سر عروس فرو می‌کرده و سه بار می‌گفته: «سپیدبخت» پس خوشبختی سپید است و بدبختی سیاه، مگر نه اینکه از دیر باز «گلیم بخت بد اقبالان را سیاه بافته‌اند»!

بخت خوب، گاه سبز هم هست:

در دل ما بخت «سبز» بار ندارد
دانهٔ ما رنگ نوبهار ندارد

صائب نیز بیتی دارد بدین مضمون:

چرا نباشد منقار طوطیان رنگین
که حرف «سبز» کند چهرهٔ سخندان سرخ

منظور از «حرف سبز»، سخن فصیح است؛ یعنی شاعر فصاحت را به رنگ سبز دیده است! سرخ رویی نیز غالباً کنایه از آبرو است. مجدالدین بغدادی، عارف قرن ششم هجری، در یك رباعی، حفظ آبرو و کسب موفقیّت را اینگونه بیان می‌کند:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن
قصد تو مخاطره‌ست خواهم کردن
تا «سرخ» کنم روی بدان یا گردن

مولوی می‌گوید:

در تنور بلا و فتنهٔ خویش
پخته و «سرخ» رو چو نانم کرد

سعدی رنگهای سبز و سپید را این چنین در بیتی به کار برده است:

برومند دارش نهال امید
سرش «سبز» و رویش به رحمت «سپید»

خواری نیز غالباً با رنگ زرد بیان شده است. ابیات زیر به ترتیب از سیف فرغانی و فرّخی یزدی است:

از خاك چو لاله سرخ روید
آن روی که «زرد» عشق باشد

تا نخواندت به خوان، هرجا مشوبی وعده سبز
تا نبینی رنگ «زردی» چون گل خود رو مباش

عمّارهٔ مروزی، شاعر قرن پنجم هجری، در مرگ ابوابراهیم المنتصر، آخرین شاهزادهٔ سامانی که به تحریك محمود غزنوی کشته شد، مرثیه‌ای سروده که بیتی از آن چنین است:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا «سیه» شد و چشم امید «زرد»

آقای محمدعلی اسلامی، نویسندهٔ معاصر در مقاله‌ای تحت عنوان «نسل ملول» آدم‌های بی‌هدف، میان تهی و موریانه زده را چنین توصیف می‌کند:

«... در چشم غالب آنها «زردی» ملال و غربت زدگی و بی‌ثمری را می‌بینیم.»

آیا آدمهای ملول و غربتی و سترون یرقانی اند؟ پس چه تصاویری در ذهن نویسنده بوده که ته رنگ زردی را در چشم آن نسل ملول دیده است؟

چرا جامهٔ «آدم» از چشمهٔ سرآندیب نیلی برآمد؟ چون گلش را باران اندوهان چهل روزه سرشته بودند و اندوه نیلی است؟ رنگ نیلی از دیرباز سمبل ماتم و اندوه بوده است. عُرفی می‌گوید:

کفن بیاور و تابوت و جامه «نیلی»کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار

مولوی غم را به رنگ سیاه می‌بیند:

به «سیاهی» غم ارشاد شوم معذورم
که ببرده‌ست از آن زلف سیه یك سرمو

مردمان از زمانهای پیشین برای وضعیت اجتماعی ناشی از سلطهٔ حاکمان ستمگر، عنوان «روزهای سیاه» را برگزیده‌اند. حال آنکه آن روزگاران به لحاظ ویژگیهای جوّی و طبیعی، ممکن است بسیار هم آفتابی و درخشان بوده باشند! البته در این مورد نیز دلالتی موجود است که در باور ایرانیان، قدمتی دیرینه دارد.

* بدون تردید افراط دررنگ آمیزی کلام وبسته بندی شعر به صورت جعبه‌های دوازده عددی مداد رنگی، به تنهایی نه نشانه هنر است و نه ملاك زیبایی.

* تجلی عالی ترین احساسات، زمانی ممکن می‌گردد که «وهم» عنان اختیار را از دست «برهان و منطق» بیرون بکشد.

علّت را باید در «اهریمنی بودن» چنین دوره‌های تار بخی جستجو کرد: چرا که اهریمن همواره با سیاهی و پلشتی مناسبت و ملازمت داشته. از همین رو ترکیب «روزهای سیاه» به راحتی قبول عام یافته است.

جمله معروفی است از «آلنده» هنگامی که پس از اطلاع از وقوع کودتا، از رادیو سانتیاگو خطاب به ملت شیلی بیامی می‌فرستد: دشمن به زودی براین لحظات «تلخ» و «خاکستری» حیره خواهد شد.

«آرتور کویستلر» نویسنده که در جنگ‌های داخلی اسپانیا شرکت کرده و مدتی نیز در زندان بوده است، در کتاب «گفتگو با مرگ» که کندو کاوی است در درون خویش و محاکاتی خاص، در تنهایی سلولش با خود چنین زمزمه می‌کند: تنهایی تارهای «خاکستری‌اش» را برذهنم تنیده است.

آری، شکست و تنهایی، «تلخ» و «خاکستری» اند!

باز گردیم برسر نوع برخورد شاعر با زبان. شاعر رابطه منطقی اشیاء را دگرگون می‌کند و روابطی نو و ناشناخته می‌آفریند. «آندره برتون» روانشناس و شاعر سوررئالیست قرن بیستم معتقد است: «تجلی عالی‌ترین احساسات، زمانی ممکن می‌گردد که وهم عنان اختیار را از دست برهان و منطق بیرون بکشد.» به نظر او نقطه‌ای در روح وجود دارد که در آن، زندگی و مرگ، واقعیت و پندار و گذشته و آینده تضاد خود را از دست می‌دهند.

در آثار شاعران سوررئالیست، ضمیر ناهشیار پوسته ضمیر هشیار را می‌درد و سایه خود را برهمه ابعاد ذهن شاعر می‌گسترد. این جریان در ادبیات ما تازگی ندارد. مروری بردیوان شمس و بعضی گفته‌های صوفیه برای اثبات این موضوع کافی است. با یزید بسطامی بارش عشق را از آسمان شاهد بوده و پایش در «برف عشق» فرو شده است! همو می‌گوید: «سال‌ها در آن وادی به قدم افهام دویدم. تا مرغی گشتم چشم او از یگانگی، پر او از همیشگی» این شعر منثور قدمتی هزار ساله دارد!

اما چنین ویژگی‌هایی در شکل بارز و امروزینش، بیشتر تحت تأثیر سمبولیست‌های فرانسوی نظیر مالارمه و رمبو در شعر ایران پا گرفت. آنان معتقد بودند مایه هنر اصالت احساس است. شاعر در وضعیت عدم وضوح احساسات، حالاتی تازه به اشیاء می‌بخشد. رمبو معتقد بود شاعر هنگامی بینا می‌شود که حواس خود را به طرزی منطقی اما بی حد و حصر مختل کند. او در قطعه شعری به نام «ویل‌ها» نوعی هماهنگی بین صداها و رنگ‌ها ایجاد کرده است. حرف O را آبی، u را سبز، I را سرخ، eرا سپید و aرا سیاه نامیده است.

این جریان در سال‌های اخیر در شعر فارسی بازتابی گسترده داشته. هوشنگ ابتهاج در «یادگار خون سرو» ترکیب‌های آواز سرخ و غروب سبز را به کار برده است.

دکتر شفیعی کدکنی ترکیب‌هایی از این دست دارد: روح سرخ بیشه ـ شعله سبز ـ آوازهای سرخ ـ سرود سرخ انالحق.

شاعری دیگر ـ سلمان هراتی ـ عشق را تبلور آرزوی سبز می‌نامد و در شعری در رثای مادر بزرگش چنین می‌گوید:

مادر بزرگ من
در جامه‌ای به رنگ سرانجام پیچیده شد.
بوی کبود مرگ
ما را احاطه کرد.

سپهری در این زمینه بیش از همه افراط کرده و معانی رنگین ساخته است: ثانیه سبز ـ خواب سبز ـ نسیم سبز ـ فرصت سبز حیات ـ سخن‌های سبز نجومی ـ دایره سبز سعادت ـ اتفاق سپید ـ فلسفه‌های لاجوردی ـ سرآغازهای ملون ـ مسیر غم صورتی رنگ اشیاء! از دید او قلب حقیقت آبی است و عشق نیز به اندازه برهای صداقت آبی.

بدون تردید افراط در رنگ آمیزی کلام و بسته بندی شعر به صورت جعبه‌های دوازده عددی مداد رنگی، به تنهایی نه نشانه هنر است و نه ملاك زیبایی؛ و مگر نه اینکه همیشه سره و ناسره در کنار هم در همه هنرها، به ویژه ادبیات وجود داشته است؟

پس چه غم! زمان بهترین داور هاست. شاید روزی برسد که دیگر کسی «جیغ بنفش» را به خاطر نیاورد. نگارنده نیز هرگز ادعا ندارد که جیغی به رنگ بنفش دیده یا شنیده باشد، مدافع سمبولیسم و سوررئالیسم هم نیست. غرض گله‌یی کوچك بود از دامن زدن به بعضی «کلیشه سازی‌ها» با هدف حمله به همه چیز و همه کس که معلوم هم نیست چه چیزها و چه کسانی هستند که در حقیقت باید گفت «بی‌هدف»!

زیاد سخت نگیریم! در یك صبح سپید پنجره را به روی روزی روشن بگشاییم. مطلع سرخ خورشید را برتارك شعر آبی آسمان نظاره کنیم. نفس عمیقی بکشیم، ساید از چشمانمان زردی ملال، و از جانمان خاکستری غم، و از دلمان نیلی اندوه و سیاهی هرچه بدی است به در شود. برای همه آدم‌های خوب، آرزوی سرخ رویی و سرسبزی و سپید بختی کنیم، بعد از ته دل نعره‌ای بکشیم، به هر رنگی که می‌پسندیم. به هیچ کجای دنیا برنخواهد خورد مگر به قانون ادب، که آن هم قطعی ولایتغیر نیست. ■

منابع و مآخذ (غیر از کتاب‌های شعر)

۱ـ از رمانتیسم تا سور رئالیسم ـ ترجمه و اقتباس حسن هنرمندی

۲ـ زمینه شناخت موسیقی ـ آ. لاوینیاك. ترجمه و اقتباس منوچهر محمودی.

۳ـ رئالیسم و ضد رئالیسم. سیروس پرهام

۴ـ نثر فصیح فارسی معاصر. برگزیده جلال متینی. جلد دوم